www.irantarikh.com امیرحسین خنجی

شاپور شانه‌سُنب

ما ازحوادث دو دهۀ اول سلطنت شاپوردوم بجز واقعۀ تدوین اوستا چندان اطلاعی دردست نداریم. او وقتی به سنین جوانی قدم نهاد، نخستین اقدامش تصمیم به سرکوب قبائل خزندۀ عرب در نواحی فرات غربی و جنوبی بود که روستاها را به ویرانی کشانده زمینها را به چراگاه دام مبدل ساخته کشاورزی را دراین ناحیه از رونق انداخته به تأسیسات آبیاری زیانهای بسیار زیادی وارد کرده بودند، و مدتها بود که نواحی اطراف محلهای سکونتشان در زمینهای تسخیری و ویران‌شده را در ناامنی فرو برده بودند. بعلاوه این قبائل پیشترها در جنگهای رومیان برضد ایران مورد بهره‌برداری رومیانِ بت‌پرست قرار میگرفتند و درکنار رومیان میجنگیدند و اکنون نیز احتمال داشت که در هرزمانی مورد بهره‌برداری رومیان قرار گیرند. عربهای بیابانگرد و خانه‌به‌دوش به هرجا دست یافته بودند آثار تمدنی را ازبین برده بودند تا زمینهای هرچه بیشتری برای چراگاه شترانشان در اختیار داشته باشند. بعلاوه چون زمینهای مهم کشاورزی را به اشغال درآورده ویران کرده بودند، به کشاورزی منطقه عراق آسیبهای شدیدی وارد آمده بود. شاپور می‌بایست به این وضع برای همیشه خاتمه می‌داد. ولی با عربان که هنوز در توحش بودند نمیشد به درستی طرف شد. آنها قومی بودند که لازم بود به شدت ترسانده شوند، وگرنه غرور بیابانگردی‌شان مانع از آن میشد که به اطاعت هیچ قوم متمدنی درآیند و دست از راهزنی و ویرانگری کشیده به سکونت گرایند. آنها فقط بیابان میخواستند و هرجا که ساکن میشدند میبایست آبادیها را ویران ساخته تبدیل به بیابان کنند. تنها راه شاپور آن بود که آنها را به درون بیابانهای عربستان واپس براند. ولی طبیعی بود که عربها که با دستیابی به دشتهای پرسبزه وگیاه به آرزوی دیرینشان رسیده از گرسنگی و قحطی بیابانهای بی‌آب وگیاه عربستان رهیده بودند به آسانی تسلیم شاپور نمیشدند، و چون میدانستند که در بیابانهای عربستان به همان گرسنگی پیشین و همان تنگی معیشت برخواهند گشت مجبور بودند که در برابر شاپور تا پای جان مقاومت کنند.

شاپور چاره‌ئی نداشت جزآنکه با این عربان به خشونت رفتار کند تا آنها را مرعوب قدرت خویش سازد و برای همیشه به تاخت و تازشان در غرب و جنوب عراق پایان دهد. او قبائل عرب را که

مسبب ویرانی روستاها و انهدام تأسیسات آبیاری شده بودند مورد تعقیب قرار داد و دستور اخراجشان را صادر کرد؛ و چون پایداری نشان دادند و سرسختانه از خود دفاع کردند شاپور به جنگ آنها برخاست و بسیاری از شیوخ قبائل را گرفت و برای آنکه ازآنها مایهٔ عبرتی برای همهٔ عربان بسازد دستور داد تا از کتفهای اینها بند بگذرانند و لاشه‌هایشان را برسر جاده‌های کاروانرو عرب بیاویزند. او با اتخاذ روشهای خشونت‌آمیزی که درخور عربان بود قبائل عرب را از نواحی فرات جنوبی بیرون راند و امنیت را به منطقه برگرداند. ازآن به بعد عربان به شاپور لقب «ذوالأکتاف» دادند که معنیش «صاحب شانه‌های مردم» بود، و اینرا ایرانیان به زبان خودشان **هوباسُنبا** میگفتند که ترجمهٔ عبارت عربی فوق بود. قبائل عبدالقیس نیز ازراه خلیج فارس وارد سواحل فارس شده خرابیهائی به بار آورده بودند، و به هیچ قیمتی حاضر به ترک آن سرزمینهای پرآب و علف نمیشدند و سرسختانه مقاومت میورزیدند. شاپور دستور داد آنها را قتل‌عام کنند. قبائل بنی‌بکر و بنی‌تغلب را نیز که به تشویق رومیان وارد نواحی فرات میانه شده بودند تا به وقت مقتضی به خدمت ارتش روم درآورده شوند، از منطقه دور کرده به درون بیابانهای شمالی عربستان (بیابانهای شام) راند. او برای آنکه مرزهای عراق را از تجاوز احتمالی قبائل عرب در آینده مصون بدارد، پس از کسب اطاعت کامل قبائل جنوب فرات و شرق عربستان، یک دولت عرب با مرکزیتِ حیره (در محل نجف کنونی) تشکیل داد. ادارهٔ این دولت دردست یک ایرانی با منصب «مرزبان» بود، و رئیس اتحادیهٔ قبایل حیره زیر نظر او عمل میکرد. امر کنترل نقل و انتقال قبائل شمال عربستان به این دولت واگذار شد. کشور حیره درقرنهای آینده یکی از مهمترین مراکز تمدنی شمال عربستان شد و بعنوان واسطهٔ انتقال تمدن ایرانی به قبائل دیرپذیر و نیمه‌وحشی نواحی شمالی و شرقی عربستان عمل کرد.[۱]

اقدام شاپور جوان در سرکوب قبائل عرب نشانهٔ تدبیر وکاردانی او بود. اینها بیگانگانی بودند که در درون مرزهای ایران میزیستند و هرگاه و بیگاه آلت دست رومیان میشدند و در موارد بسیاری در جنگهای رومیان با ایران درکنار رومیان میجنگیدند تا از غنایم جنگی پاداشی دریافت کنند؛ چنانکه بنا

۱-سرزمین حیره ، منطقهٔ وسیعی از حوالی نجف کنونی تا کشور قطر را در بر میگرفت، و سواحل شرقی عربستان بخشی از آن به شمار میرفت. این سرزمین ازطرف غرب به بیابانهای شرق اردن کنونی منتهی میشد. در این سرزمین یک کشور عربی توسط ایران ایجاد شد که تا اوائل قرن هفتم مسیحی به صورت نیروی حائل در بین قبائل عربستان و ایران و همچنین در بین شام و ایران به حیات سیاسیش ادامه داد. این دولت بعدها بدست خسروپرویز برچیده شد و این منطقهٔ وسیع زیر ادارهٔ مستقیم دربار درآمد. ازآن پس سدی که مدتهای متمادی در برابر خزش قبائل عربستان کشیده شده بود از میان برداشته شد و راه عراق بر روی عربها باز شد تا باز در فرصتهای مناسب به درون عراق بخزند. این حادثه بی‌درنگ پس از خسروپرویز پیش آمد و قبائل بنی بکر ناحیهٔ فرات جنوبی را جولانگاه تاخت و تاز خویش قرار دادند، و درپی آن قبائل عربستان تحت هدایت خلیفه ابوبکر حیره را گرفتند، و در حملات دیگری تحت فرمان خلیفه عمر به درون عراق حمله کرده شاهنشاهی ایران را واژگون ساختند.

بر نوشتهٔ طبری، در یکی از جنگهای روم با ایران دهها هزار عرب درسپاه روم شمشیر میزدند.[۱] او عربها را به این هدف مرعوب کرد که درحین درگیری ایران و روم آلت دست رومیان واقع نشوند و باز مثل گذشته وقتی سپاه ایران درگیر نبرد با رومیان باشد در جنوب و غرب عراق دست به خرابکاری و ناامنی نزنند و یا در سپاه شامی روم بعنوان سربازی که از داخل ایران به دشمن پیوسته است به خدمت گرفته نشوند. کاری که شاپور باعربها کرد نشانهٔ دوراندیشی و آگاهی سیاسی عمیق این شاهنشاه بود. شاپور در نظر داشت به زودی برای بازپس گرفتن زمینهای اشغالی ایران که بیش از چهل سال در اشغال رومیان بود دست به اقدام جدی بزند. تا این هنگام ارمنستان، آمُد، نصیبین و حران را رومیان در اشغال داشتند، و چون قیصر روم به آئین مسیح گرویده صلیب مقدس را شعار خویش ساخته بود جماعات مسیحی‌شدهٔ ساکن در این سرزمینها بالقوه هواخواه روم بودند و علاقه‌ئی به دولت ایران نداشتند. تعالیم دین جدید آنچنان این مردم را از هویت خویش بیگانه ساخته بود که سلطهٔ بیگانه و دشمن حقیقی را برسلطهٔ یک دولتی که بیش از نه قرن درزیر سایه‌اش در امنیت وآرامش زیسته بودند ترجیح میدادند و دلشان خوش بود که پادشاهشان مسیحی است.

رومیان قومی بودند بیگانه ازآسیا که از فراسوی دریای ایژه آمده بودند و بسیاری از اقوام را به تسخیر درآورده از آنان بندگی میکشیدند و با ثمرهٔ کار و تلاش این بیچارگان که شامی و مصری و مردم آسیای صغیر بودند گنج برگنج می‌انباشتند و اقوام زیرسلطه را در فقر دائم نگاه میداشتند. رومیان به این حد هم قانع نبودند و در آرزوی دستیابی بر میانرودان به سر میبردند، و هروقت دربار ایران گرفتار مشکلات سیاسی میشد قدمی درخاک ایران مینهادند، ارمنستان و آمد و حران را میگرفتند، نصیبین را مورد تهاجم قرار میدادند و پایتخت کشور را تهدید میکردند و پس از مدتی عقب رانده میشدند. شاپور دوم که اصولا دخالت رومیان در آسیا را دون شأن مردم آسیا میدانست و معتقد بود که منطقهٔ خاورمیانه ازنظر سنتی منطقهٔ نفوذ ایران است، پس از تصفیهٔ قبائل عرب و تشکیل دولت حیره، درصدد آمادگی برای آزادسازی نصیبین و حران و لشکرکشی به آمُد و ارمنستان برآمد.

قیصر کنستانتین کبیر- چنانکه بالاتر گفتیم- درسال ۳۲٤ به دین مسیح درآمد، ودرسال ۳۳۰ آنرا دین رسمی سراسر امپراطوریش اعلام کرد و برای آنکه به سرزمینهای مسیحی‌نشین نزدیکتر باشد پایتختش را از رم به **بیزانتیوم** (در محل استانبولِ کنونی) منتقل کرده آن شهر را به نام خودش «کنستانتینا» (به زبان آرامی: قسطنطنیه) نامید. او در اندیشهٔ لشکرکشی به ایران بود، ولی بسبب تغییر دین امپراطوری درگیر یک سلسله مسائل و مشکلات شد که ویرا از اجرای نقشهٔ شومش بازداشت و

۱- طبری، ۱ / ۴۰۰ .

سرانجام به سال ۳۳۷ درگذشت. با درگذشت این قیصر نیرومند دربار روم وارد یکدوره آشفتگیِ سیاسی ۱۶ ساله شد که علت آن درگیریهای مدافعان آئین کهن رومیان با هواداران دین مسیح بود.

در داخل ارمنستان که در اشغال رومیان بود، با درگذشت کنستانتین شورش برای رهائی از پادشاه دست‌نشاندهٔ رومیان- اشک سوم- و بازگشت به زیر چتر شاهان ایرانی‌تبار و ایرانخواه برپا شد و مردم این کشور از دربار ایران حمایت طلبیدند. شاپور از یکی از شخصیتهای خاندان کهن پارتی حکومتگر در ارمنستان که مورد تأیید مردم بود حمایت کرد، و به زودی ارمنستان به اتحاد با ایران برگشت. با وجودی که دربار روم گرفتار درگیری سیاسی بود، درشهرهای اشغالی نصیبین وآمد و حران و سنگارا پادگانهای نیرومندی مستقر بودند که تلاشهای اولیهٔ شاپور برای بازپس گرفتن این شهرها و رسیدن به ارمنستان را با شکست مواجه ساختند؛ و چونکه مسیحیان منطقه دفاع ازحریم دین را وظیفهٔ شرعی خود میدانستند، همه‌گونه همکاری را دردفاع ازاین شهرها با رومیان به عمل میآوردند و درنتیجه تا چندین سال شاپور نتوانست کاری از پیش ببرد.[1]

تلاش خستگی‌ناپذیر شاپور برای بازپس‌گیری نصیبین و آمُد و حران بیش از دهسال ادامه یافت. در این میان، در نواحی شرقی و شمالی کشور نیز مشکلاتی بروزکرد: قبایل هپتال[2] درشرق خراسان، و قبایل الانی در قفقاز درصدد خزش به درون ایران افتادند. شاپور توانست به تدبیر و کاردانیش این اقوام را سرکوب کرده به اطاعت بکشاند و نیرویشان را به خدمت ارتش بگیرد. ما ازجریان دقیق حوادث این دونقطه ازکشور در سالهای پادشاهی شاپور اطلاع درستی نداریم، ولی آنچه مسلم است آنکه هپتال‌ها و الانی‌ها در اواخر نیمهٔ اول قرن چهارم مثل گذشته در اطاعت دولت ایران بودند و حکامشان با ارتش محلی درخدمت شاپور قرار داشتند و سپس در جنگ شاپور با رومیان شرکت جُستند.

در روم پس از یک سلسله جنگهای قدرت دربار بیزانتیوم، در سال ۳۵۰م کنستانتیوس دوم با کنار زدنِ رقیبان نیرومندش زمام امور کشور را به دست گرفت و طبق مصالحه‌ئی که ظاهرا با حامیان دین کهنِ رومی انجام داده بود، نفوذ رهبران آئین کهن روم را نیز به روال سابق به رسمیت شناخت و دین تلفیقیِ جدیدی در بیزانتیوم شکل گرفت که آمیزه‌ئی بود ازمسیحیت آرامیها و بت‌پرستی رومیها و یونانیها و مهرپرستی آریائیان آسیای صغیر؛ و آئینهای عبادی و رسوم ظاهریش را عموما از مهرپرستی

۱- همکاری مسیحیان با رومیان بیگانه برای آن بیچاره‌ها در سالهای آینده مصائب بسیاری به بار آورد و آنها را درنظر دربار ایران خائنانی بیگانه نواز جلوه‌گر نمود، و بالمآل دستگاه سیاستساز ایران را برآن داشتند که آنها را در معرض سرکوب دینی قرار دهد و مرعوب سازد تا در آینده باردیگر آلت دست بیگانگان نشوند.

۲- اطلاع ما دربارهٔ هپتال‌ها بسیار اندک است. آنچه میتوان گفت آنکه هپتال‌ها اتحادیهٔ هفت قبیلهٔ افغانی را تشکیل میدادند که معروفترینشان خَیُون‌ها و زاوُل‌ها بودند. «ابدالی» تلفظ دیگری برای این قبایل است که بعد از اسلام رواج یافت. مرکز این اتحادیه منطقه‌ئی بود که درآن زمان «زاولستان» (بعدها: زابلستان) نام داشت و مرکزش شهر غزنین بود.

اخذ کرده بود. اقدام کنستانتیوس دوم به تشکیل دین نوین خشم کلیساهای شرق بویژه کلیساهای اسکندریه و حران و نصیبین را نسبت به دربار روم برانگیخت، و نوعی نزاع دینی در میان کلیساها و دربار روم آغاز شد که وفاداری کلیساها نسبت به دولت روم را کاهش داد. درنتیجه آن تقدسی که قیصر روم درزمان کنستانتین برای مسیحیان خاورمیانه داشت ازمیان رفت. با وجودی که همسازی آئینهای مسیحی و مهرپرستی در دولت بیزانت حمایت همه‌جانبهٔ سرداران رومی از قیصر را به دنبال آورد، ولی او که با شورشهائی در اروپای شرقی مواجه بود فرصت مواجههٔ جدی با شاپور را به دست نیاورد. نارضایتی مسیحیان شرق از دربار روم به شاپور امکان داد که در شمال میانرودان پیشرویهای کندی حاصل کند، و سرانجام درسال ۳۵۹ توانست شهر آمُد را از اشغال رومیان درآورَد، و با تصرف آن شهر نواحی شرقی آسیای صغیر را آزاد سازد.

آمین مارسلین که یک افسر یونانی در ارتش روم بوده گزارش ارزشمندی از بخشی از اقدامات شاهنشاه برای بازگیری شرق آسیای صغیر را درکتاب خودش ذکرکرده است.[۱] وی در گزارش خویش، به رغم همهٔ کینه‌ئی که نسبت به ایرانیان داشته، نتوانسته است ستایشهایش از شاهنشاه را کتمان نماید. مارسلین مینویسد که شاهنشاه پیش از آنکه از رود زاب عبورکند یک سپاه هزار نفری را به فرماندهی تهم شاپور روانهٔ آمُد کرده بود تا شهر را درمحاصره بگیرد. آنگاه شاهنشاه در حالیکه شاه هپتال‌ها و شاه البانیها (گرجستان) درکنارش بودند، و بهترین سپاهیان ملل آسیا را داشت ازکنار نصیبین گذشته به سوی آمد پیش رفت. نخستین سپاه مدافع آمُد که مارسلین درآن بود، در درگیری با تهم شاپور به سختی شکست یافت و بخش اعظم آن یا به دست ایرانیان کشته گردیدند و یا درحین فرار در آبهای دجله غرق شدند، و اندکی از آنها به شهر آمد گریختند. در این هنگام شاهنشاه و سپاه ایران به کنار شهر آمد رسیدند. مارسلین سپاه ایران را در اینجا چنین توصیف میکند:

> همینکه نخستین پردهٔ خورشید تابیدن گرفت، تا آنجا که چشم کار میکرد زمین از انبوه لشکر پوشیده بود. درخشش سواره‌نظام زرهپوش که کوه و هامون را درخود فرو برده بود چشمان را خیره میکرد. شاهنشاه از سایرین قامتی رساتر داشت و سواره پیشاپیش لشکر درحرکت بود، و کلاه زرین قوچ مانند مزین به جواهرات به جای تاج برسر داشت. شمار انبوهِ نجبا و بزرگان ایرانی و غیر ایرانی که در رکاب شاه بودند به سپاه او شکوه چشمگیری بخشیده بود. بنظر میرسید که او مایل بود که شهر را مدافعینش داوطلبانه تسلیم کنند تا آسیبی به مردم شهر وارد نگردد. او بی‌اندازه متکی به خود بود و چنین می‌پنداشت که همینکه خویشتن را به

۱- آمین مارسلین، ۱۹ / ۱- ۸.

سپاهیان رومی نشان دهد، اینها ازبیم او تسلیم شده بخشایش خواهند طلبید. ازاینرو درحالیکه نگهبانانش همراهش بودند سواره به طرف دروازه‌های شهر به راه افتاد و آنقدر به دروازه نزدیک شد که خطوط چهره‌اش را میشد تشخیص داد. به یکباره تیرها و زوبینها ازاین سو به طرف او باریدن گرفت، و اگر ابری ازگرد و غبار ویرا از نظر تیراندازان مستور نداشته بود حتما ازپا درمیآمد. او جان به در برد و فقط جامه‌اش را پیکان تیر ازهم دراند. شاه در اینجا سالم در رفت تا بعد اسباب هلاکت هزاران تن از ما را فراهم کند. بنظر او ما گناه عظیمی مرتکب شده بودیم، زیرا با اهانت به او نسبت به یک فرمانروای مقتدر که بر بسیاری از شاهان و اقوام حکومت دارد توهین کرده‌ایم. او از این سبب به شدت در خشم بود. ... سپیده دم صبح روز بعد، گرومبان- پادشاه هپتالها- که با کمال اطمینان مأموریت اجرای فرمان ویرا به عهده گرفته بود با گروهی از سواران ورزیده به دیواره‌های شهر نزدیک شد. یک تیرانداز ماهر همینکه دانست او به مسافت تیررس رسیده است منجنیق را به‌کار انداخت و تیری پرتاب کرد که از میان زره و سینهٔ پسر گرومبان که درکنار پدرش سوار اسب بود گذرکرد. او جوانی بود که ازحیث برازندگی بر عموم همسالانش برتری داشت. با کشته شدن او جملهٔ هموطنانش متفرق شدند، لیکن چون حس کردند که نباید جسد او به دست دشمن افتد اندکی بعدتر برگشتند و با نعره‌هایشان یکدیگر را به برگرفتن اسلحه تشویق کردند و نبرد سختی درگرفت و تیرها از همه جانب چون تگرگ فرو بارید. عاقبت پس از جنگی خونین که تا پایان روز ادامه یافت، دشمن با زحمت زیاد و با استفاده از تاریکی شب جسد را از میان پشته‌های کشتگان و سیل خون بیرون کشید. ... از فوت این جوان سپاه ایران سوگوار شد و بزرگان از این فقدان ناگهانی با پدر جوان مقتول همدرد شدند، تمام اقدامات جنگی را متوقف ساختند و به رسم ملت جوان مقتول مراسم عزاداری برپا کردند، زیرا که هم ازحیث نژاد و نسب محترم بود و هم شخصا محبوبیت عام داشت. جسد او را با سلاح معمولیش بلند کردند و درتابوتی بر روی یک تخت مرتفعی قرار دادند و در اطراف او ده تابوت گذاشتند و در هرکدام از این تابوتها جسدی مصنوعی نهادند؛ این اجساد چنان خوب ساخته شده بود که مانا مردگان حقیقی بودند. مردان هفت روز به عزاداری پرداختند و دسته دسته وگروه گروه با حرکات مخصوص و نوحهٔ سوزناک در سوگواری شاهزادهٔ جوان شرکت کردند و زنان به نحو ترحم‌انگیزی بر سینه میزدند و با شیونهائی که درچنین مواقعی معمول است بر مرگ آن ناکام که امید کشوری بود نوحه سرائی کردند. همینکه جسدش را سوزاندند و استخواهایش را در ظرفی سیمین نهادند تا بنا به خواست پدرش درخاک وطنش دفن شود، شورای جنگی

تشکیل شد. درآن جلسه توافق رفت که برای آسایش روح آن جوان قربانی بدهند، یعنی شهر را به تودهٔ خاکستر مبدل سازند؛ زیرا گرومبان نمیخواست که انتقام خون یگانه پسرش نگرفته ازآنجا حرکت کند. به سربازان اجازه داده شد که دوروز استراحت کنند. فقط دسته‌جاتی برای تخریب کشتزارهای خرم که مانند ایام صلح بی‌مدافع مانده بودند، گسیل شدند.

به هرحال شاهنشاه فرمان محاصرهٔ شهر را صادرکرد. محاصره روزها به طول انجامید و ایرانیان در این راه تلفاتی سنگین دادند و ادوات محاصره و قلعه گیری‌شان در دفاع سرسختانهٔ رومیان در هم کوبیده شد. مارسلین تصریح میکند که شخص شاهنشاه در این جنگ بیشترین رشادتها را از خودش نشان میداد. با همهٔ کینه و نفرتی که این مرد از شاهنشاه در دل داشت، رشادت شاهنشاه را به گونه‌ئی به تصویر کشیده که نشان میدهد شاهنشاه مصمم بوده است به هر قیمتی که باشد حتی اگر به قیمت جان خودش تمام شود، زمینهای ایرانی شرق آسیای صغیر را از رومیان بازپس گیرد. پرده‌ئی که او از شاهنشاه شاپور دوم تصویر کرده است ما را به ستایش از همهٔ شاهنشاهان ایران وامیدارد که به خاطر حفظ تمامیت ارضی و شرف و حیثیت تاریخی ایران چه اندازه جانفشانی میکرده‌اند. مارسلین دربارهٔ شاپور دوم در این جنگ چنین مینویسد:

> شاه ایران که معمولا مجبور نیست شخصا در جنگ شرکت جوید، به قدری از اینهمه حوادث متغیر شده بود که کاری بیسابقه انجام داد، یعنی خود را مانند یک سرباز ساده در مغلوبهٔ جنگ انداخت، و چون جمعیت کثیری همه‌جا او را برای محافظتش احاطه میکردند، به آسانی از دور شناخته میشد. بارانی از تیر و زوبین متوجه او شد. بسیاری از سربازان او از پا درآمدند. او در این میان به هرسو می‌تاخت و ازصفی به صف دیگر میشتافت و این امر تا غروب آنروز دوام داشت، بدون اینکه شاه را از منظرهٔ دهشتناک کشتگان و مجروحان وحشتی دست دهد. شب جریان جنگ را متوقف کرد، اما هنوز آفتاب سر نزده شاهنشاه از شدت خشم، چشم از رحم و شفقت پوشیده مجددا لشکر را به جنگ تشویق کرد تا مگر به هدف خویش نائل گردد. ...
>
> جنگ خونین روزها با شدت و حدِّت تمام ادامه داشت، تا آنکه یکروز رخدادی ناگهانی سرنوشت جنگ را تعیین کرد، و آن این بود که بام دفاعی ما که مدتها برای ساختنش وقت صرف کرده بودیم مثل اینکه زلزله رخ داده باشد منهدم شد و فاصله‌ئی که میان حصار و صفهٔ حملهٔ دشمن وجود داشت پر شد چنانکه مانا جاده‌ئی ساخته یا پلی برآن استوار کرده باشند. دشمنان معبری یافته بودند که هیچ مانعی در برابر آن وجود نداشت. اغلب سربازان ما یا خُرد شده بودند و یا دراثر انهدام بام به قدری کوفته شده بودند که قدرت عمل از آنان

سلب شده بود. با این حال از همه سو برای مقابله با این خطر ناگهانی شتافتند، ولی همین امر مانع کار شد و هریک دیگری را از پیشرفت بازمیداشت. این پیشامد از طرف دیگر بر تهور دشمن افزود. به فرمان شاهنشاه سپاهش به یکباره یورش آورد. کار به جنگ تن‌به‌تن رسید و در کشتاری عظیم خون همچون سیلاب به راه افتاد و خندقها ازکثرت اجساد دو طرف انباشته گردید و راهی هموار در برابر دشمن باز شد و شهر به دست دشمن افتاد.

شاپور دوم با چنین رشادت و از خودگذشتگیهائی زمینهای شرق آسیای صغیر که رومیان در اشغال داشتند را آزاد ساخت و شرف تاریخی را به کشور برگرداند. در سال **۳۶۰** سرهنگی به نام ژولیان برضد کنستانتیوس شورید. چند ماه بعد کنستانتیوس درگذشت و ژولیان رسما امپراطور شد. ژولیان مسیحیت را کنار نهاد و به آئین کهن رومی رسمیت دوباره بخشید. کلیساهای شرقی و یونانی به او لقب **مُرتد** دادند و مشروعیتش را زیر سؤال بردند؛ ولی ارتداد ژولیان به او امکان داد که ازحمایت یکپارچهٔ ارتش سنتی برخوردار شود. ژولیان برآن شد که برای تلافی شکستهای سالهای اخیر از ایران، و تسخیر مجدد جزیرهٔ فرات و شرق آسیای صغیر لشکرکشی کند. او برای این اقدام از هرمز- برادر ارشد شاپور دوم- که پیش از پیدایش شاپور از ایران گریخته در دربار روم پناهنده بود استفاده کرد و به بهانهٔ حمایت از ادعای او به ایران لشکر کشید. او امیدوار بود که با پیروزی بر شاپور یک شاه دست‌نشانده را در ایران بر تخت بنشاند و امتیازات مورد نظرش را بر ایران تحمیل کند؛ یا دستِ‌کم با دستاویز قراردادن این مدعی سلطنت از شاپور امتیازات ارضی حاصل کند. ولی تصمیم شاپور دردفاع ازحریم ایران نقشه‌های قیصر را نقش برآب کرد. قیصر در سال **۳۶۳** از فرات گذشت. در نبردی که در نزدیکی حران میان او و شاپور درگرفت ارتش روم شکست یافت، قیصر متجاوز به هلاکت رسید و بقایای سپاهش مجبور به عقب‌نشینی شدند. پس از این شکست خفتبار افسر دیگری به نام **ژووِیان** به امپراطوری روم رسید. او بناچار تقاضای صلح کرد، و طی قرارداد صلحی که در همانسال میان دو دولت ایران و روم منعقد شد، دولت روم تعهد سپرد که از دخالت در ارمنستان وگرجستان خودداری ورزد و درآینده هیچگاه درصدد تجاوز به این سرزمینهای ایرانی برنیاید. همچنین در این قرارداد تصریح شد که اگر دولت ایران بخواهد اشک را از سلطنت ارمنستان برکنار سازد دولت روم دخالت نورزد و دست ایران در این باره بازبماند. برطبق این قرارداد سرزمینهای حران و سنگارا (سنجار) و آمُد و ارمنستان صغیر و ولایات قفقاز- که از چندین سال به آنسو در اشغال مانده و توسط شاپور آزاد شده بودند- رسما توسط دولت روم سرزمینهای ایرانی شناخته شدند. بدین ترتیب در سال**۳۶۳** دولت بیزانت به حاکمیت ایران بر تمام مناطقی که از نظر سنتی جزو ایران بودند اعتراف کرد، و بندر لاتکیه در ساحل شرقی دریای سیاه (در گرجستان) که مدتی در اشغال رومیان بود به ایران برگردانده شد.

شاپورکه ازروز تولدش دست‌پرورد عناصر ذینفوذ بود، درسنین جوانیش چنان شایستگی و تدبیری ازخود نشان داد که دست همهٔ این عناصر را از تصمیمگیری در امر دربار کوتاه کرد، و از دخالت بی‌جای مغان درسیاست ممانعت نمود. او همچون بزرگانِ اسلافش شاهنشاهی ایراندوست و آبادگر بود. او درعین حال خُلق و خوئی شبیه اسلاف بزرگش داشت و از آزادیهای دینی درکشور حمایت کرد. در سلطنت او کشور در امنیت وآرامش به سر برد. وحدت تصمیمگیری که میان بزرگان کشور در زمان کودکی شاپور برقرار بود، به نابسامانی سیاسی و مذهبی و جنگهای داخلی خاتمه داده بود، و چون شاپور به سن رشد رسید تدبیر وکاردانی او بیش از پیش بر ثبات سیاسی و برقراری امنیت و رونق کشاورزی و صنایع و بازرگانی و رشد اقتصادی کشور افزود. پیمان صلح او با دولت روم در دهه‌های آینده مبادلات بازرگانی دوکشور را رونق بخشید و ایران بعنوان مرکز ترانزیت کالاهای شرق و غرب درآمدهای انبوهی را حاصل کرد که در شکوفائی اقتصادی کشور سهم عمده‌ئی ایفا نمود. ازاین نظر ایران در سلطنت هفتاد سالهٔ سلطنت شاپور دوم دوران نوینی از همزیستی دینی و مذهبی، رشد کشاورزی و صنایع و بازرگانی، و رفاه و سعادت و رضایت همگانی مردم کشور ازدولت را پیمود و در راه شکوفائی هرچه بیشتر تمدنی و توسعهٔ اقتصادی و درعین حال در راه وحدت ملی به پیش رفت. آنچه در این دوران به تقویت نیروی دفاعی ایران کمک کرد همین وحدت ملی بود که براثر تدابیر شایستهٔ شاپور دوم تحقق یافته بود.

یَزدگرد بِزهکار

پس ازدرگذشت شاپور دوم در سال ۳۷۹ دوباره رقابت سیاسی مراکز قدرت آغاز شد و یکی از نزدیکان شاپور به نام اردشیر با لقب **اردشیر دوم** به سلطنت رسید. این مرد در عهد شاپور شهریار آدیابن– در شمال میانرودان– بود و بسبب تعصبات شدید ضدایرانی که در نومسیحیان منطقه دیده بود، برای هرچه ایرانی بود تعصب داشت و آموخته بود که باید با کسانی که از دین در رفته به آئین رومیان دشمن ایران میگروند به خشونت رفتار کرد. او پیشتر درتعقیب این اندیشه اقداماتی درجهت سرکوب نومسیحیان آرامی‌نژاد و تقویت آئین مزدایَسنی به عمل آورده بود. اردشیر دوم به شدت تحت نفوذ مغان بود و سیاستهای متعصبانهٔ دینیش میتوانست فاجعه‌ئی را برای کشور به بار آورد و گرجستان و ارمنستان را که بخشهائی از جمعیتشان را جماعاتِ مسیحی‌شده تشکیل میدادند به شورش بکشاند. اما او دیری بر اریکه نماند و سه سال بعد رقابت سیاسی سپهداران برکنارش کرد و پس از او تاج و تخت به **شاپور سوم** پسر شاپور دوم رسید. ولی بسبب نفوذ دوباره‌ئی که مغان دردوران سه‌سالهٔ اردشیر دوم حاصل کرده بودند سیاست سرکوب دینی همچنان دنبال شد. در اینزمان مسیحیان ارمنستان به تحریک رومیان دست به اقداماتی برای جدا شدن از ایران زدند که نتیجهٔ آن به مداخلهٔ قیصر در امر ارمنستان و سرانجام به وارد آمدن شکستهائی در ارمنستان به ارتش ایران و به قرارداد تقسیم ارمنستان در میان ایران و روم منتهی شد. از اینزمان عملا دو ارمنستان برروی نقشهٔ جغرافیائی پدید آمد که یکی شرقی و تابع ایران، و دیگری غربی و تابع روم بود.

شاپور سوم درسال ۳۸۸ درحین نخجیر به دست کودتاگران خانوادگی ترور شد. بعد از او برادرش **بهرام کرمانشاه** که مدتی شاه کرمان و سپس تا آن اواخر شاه کوشان (کوشانشاه) بود، قدرت را به دست گرفت، ولی یکسال بعد ترور شد و پسرش یزدگرد به سلطنت رسید (سال ۳۸۹).

یزدگرد اول پادشاهی دوراندیش و باتدبیر بود و از یاری وزیر دانشمند وآزاداندیشی به نام **مهرنرسی** از خاندان اسپندیار برخوردار بود که در سِمَت بزرگ‌فرماندار (وزیرکشور و فرمانده کل ارتش) عمل میکرد و مردی بسیار قدرتمند بود. یزدگرد به سیاست تسامح دینی عهد شاپور برگشت، و

با اتباع مسیحی و یهودی کشور با نهایت مدارا و محبت رفتار کرد و دست کشیشان را در تبلیغ آئین خودشان بازگذاشت. بسبب سیاست صلحدوستی این پادشاه، روابط بسیار صمیمانه با دربار روم برقرار گردید. در زمان او دربارهای تیسپون و کنستانتینا تا حدی به هم نزدیک شدند که قیصر آرکادیوس ضمن وصیتی قیمومت فرزند خردسالش را به شاهنشاه ایران سپرد. یزدگرد که همهٔ جماعات دینی کشور را به چشم فرزندان خودش مینگریست، در تعقیب سیاست تسامح دینیش دختر خاخام بزرگ یهودان عراق موصوف به **راش‌گالوتا** (رأس جالوت) را به زنی گرفت. پیش از او نیز برخی از شاهان ایران با دختر راش‌گالوتای معاصر خویش ازدواج کرده بودند، چنانکه گویا یکی از زنان هرمز دوم از یک چنین خاندان بزرگ یهودی بوده است.

اما سیاست تسامح دینی یزدگرد مورد سوء استفادهٔ مبلغان مسیحی واقع شد که درپی آن بودند که به هروسیله‌ئی باشد آئین مسیح را درمیان جماعات آرامی و خوزی گسترش دهند و آتشکده‌ها و معابد غیر مسیحیان را در هرجا بتوانند از میان ببرند. آنان جماعات آرامی‌نژاد مسیحی شدهٔ بابل و دیگر شهرهای عراق را برضد زرتشتیان و آتشکده‌ها تحریک کردند و در برخی از شهرهای عراق ستیزه‌های دینی را شدت بخشیدند، تا جائیکه عوام مسیحی شده به تحریک کشیشانشان در یک شورش همگانی آتشکدهٔ یکی از روستاهای کنار تیسپون را خاموش کردند. با اینحال این پادشاه رعیت‌پرور و آزاداندیش به جای آنکه دست به اقدامات خشونت‌آمیز برضد مسیحیان بزند، با روشهای مدبرانه به این اوضاع پایان داد. اندکی پیش از این واقعه نیز جماعات برانگیخته و جهادگر مسیحی آتشکده‌ئی را که در شهر هرمزاردشیر (اهواز) در نزدیکی کلیسای نوساز مسیحیانِ خوزی واقع شده بود خاموش کرده بودند؛ عاملین این توهین بزرگ دینی که کاملا شناخته شده بودند دستگیر شده به تیسپون برده شدند و تحت بازجوئی قرار گرفته به گناهشان اعتراف کردند. شاهنشاه به جای آنکه دستور مجازات این افراد متعصب را بدهد ازآنها خواست که آتشکده را مجددا تعمیر کنند؛ ولی رهبر این دسته که یک کشیش خوزی بود در دادگاه اهانتهائی غیرقابل تحمل به دین بهی کرد، و درنتیجهٔ این اهانتها شاهنشاه دستور قتل ویرا صادرکرد؛[۱] بقیهٔ افراد تحریک‌شده مورد بخشایش قرار گرفتند.

گذشتکاری و بزرگواری وآزادمنشی یزدگرد به حدی بود که رهبران ساده‌اندیش و متعصب مسیحیان در عراق وارمنستان می‌پنداشتند که این پادشاه باطنا مسیحی است و فقط مانده است که غسل تعمید داده شود و رسما به دین مسیح درآید. این تَوَهُّم از آنجا در این ساده‌دلان پدید آمده بود که آنها مسیحی بودن و نیک بودن را معادل یکدیگر می‌پنداشتند، وگمان میکردند که هرکس نیکوکار

۱- کریستنسن، ۳۷۱، به نقل از هوفمان و لابور.

باشد حتما مسیحی است وهرکس مسیحی نباشد حتما بد است. و چون یزدگرد را نیکوکار و انساندوست می‌دیدند خیال میکردند که مخفیانه مسیحی شده است وگرنه چگونه ممکن بود که اجازه دهد مسیحیان در کشورش آزادی عمل داشته باشند و دینی که آنها تنها «دین خدائی» می‌پنداشتند را به آزادی تبلیغ کنند.

جهاد پرشور و حرارتِ جماعات مسیحی در ارمنستان و عراق سبب نارضایتی حوزه‌های دینی کشور از یزدگرد اول شد. ولی یزدگرد نمیخواست مانع فعالیتهای دینی هیچکدام از جماعات درون کشور گردد و رعیت را ازخود ناخشنود سازد. تسامح وگذشتکاری او مؤبدان کشور را به خشم آورد. اقدامات اصلاحی او نیز که درجهت بهبود اوضاع رعایا انجام میگرفت خوشایند اشراف کشور نبود و اینها را نیز دربرابر او به صف‌آرائی واداشت. سرانجام سرپرستان دین و اقتدارگرایانِ سیاسی دست به هم داده اورا درسال ٤٢٠ ازمیان برداشتند.

مجموعۀ اوصافی که طبری دربارۀ «یزدگرد بزهکار» برمیشمارد، ازاو یک شاه رعیت‌پرور به تصویر میکشد که اشراف کشور ازدستش آسیبهای فراوان میدیدند و درصدد ازمیان بردنش بودند. طبری مینویسد که ازجمله عیوب این پادشاه آن بود که آنهمه هوشیاری و تدبیر و علم و درایتی که داشت درراه درست به‌کار نمیبرد و با بزرگان به شدت عمل رفتار میکرد و کوچکترین اشتباهات را برآنها میگرفت، وگناهان کوچک را کیفرهای نامتناسب و بزرگ میداد.[1] این گفته دلیل آن است که یزدگرد برروی کارها و رفتار حکومتگران کشور نظارت شدید داشته و با آنها سختگیری میکرده و مانع زیاده‌رویهایشان میشده است. بی‌تردید نتیجۀ این روش عاید اقشار ضعیف کشور بوده و نوعی عدالت را موجب میشده که باب طبع اشراف نبوده است. طبری مینویسد: «بزرگان کشور چون دیدند که او هرروز برجور و ستم می‌افزاید، به گرد هم آمدند و از ستمهائی که بر آنها رفته بود شکوه کردند و دست استغاثه به درگاه پرورگار بلند کرده دعا کردند که هرچه زودتر از دست او نجاتشان دهد».[2] او درحین شکار در دشت گرگان ترور شد و چنین شایع گردید که اسب سرکشی که از جای مجهولی رسیده بود و درآغاز رام او شد، غفلتا لگدی برسینه‌اش زد و درجا اورا کشت و پا به فرار نهاد به گونه‌ئی که هیچکس اثری ازآن به دست نیاورد؛ و مردم (یعنی روحانیون و اشراف) «گفتند که این پیشامد در اثر لطف باری تعالی به ما بوده است».[3]

۱- طبری، ۱ / ۴۰۳ .

۲- همان، ۴۰۴ .

۳- همان.

بهرام گور

به هنگام مرگ یزدگرد هیچکدام از پسرانش در پایتخت نبودند. شاپورکه شهریار ارمنستان بود در ارمنستان میزیست؛ پسر دیگرش نرسی در خراسان شهریار بود؛ و ولیعهدش بهرام در حیره به سر میبرد. روایتهائی که منشأ آن عربها بوده‌اند میگوید که بهرام ازکودکی به نُعمان مُنذِر- امیر عرب حیره- سپرده شده بود تا نزد او پرورش یابد. بنا بر این روایات، بهرام در هفتمین ساعت روز هرمزد از ماه فروردین به دنیا آمد، و اختربینان به یزدگرد گفتند که او در آینده شاهنشاه ایران خواهد شد، ولی پیش ازآن هنگام در زمینی خارج از خاک ایران به سرخواهد برد. در نتیجه هرمز او را بعد از تولدش به منذر سپرد و دایه‌ها و مربیانی را با او روانهٔ حیره کرد تا او را به شیوهٔ دربار ایران پرورش دهند. او به این منظور درحیره کاخی به نام **خوارناک** برای بهرام بنا کرد که عربها آنرا **خَوَرنَق** گفتند. بهرام در نوجوانی برای مدتی به پایتخت برگشت، اما دوباره به حیره مراجعت کرد و به هنگام وفات پدرش در حیره بود. چنین بنظر میرسد که بهرام در این وقت مرزبان (فرماندار) حیره بوده و امیر حیره تحت فرمان او بوده است؛ زیرا پس ازاین نیز همواره حیره یک مرزبان ایرانی داشته و امیر حیره برطبق رهنمود او فرمان میرانده است. علت حکمرانی بهرام برحیره آن بود که درزمان ساسانی رسم بود که ولیعهد ایران میبایست برای مدتی حاکمیت یکی ازمناطقِ خودمختارِ پیرامونی کشور را در دست داشته باشد و در آنجا با فنون ریاست و رهبری آشنا گردد. چنانکه بعضی از ولیعهدهای ایران فرماندار کوشان میشدند که درشرق کشور در همسایگی هندوستان واقع شده بود و پیشاور و قندهار و شمال بلوچستان پاکستانِ کنونی را دربر میگرفت، و کوشانشاه نامیده میشدند؛ بعضی فرماندار اَلان (آذربایجان مستقل کنونی) میشدند و لقبشان الانشاه بود؛ بعضی فرماندار خوارزم (اکنون نیمهٔ شمالی ازبکستان و ترکمنستان) میشدند، و خوارزمشاه لقب داشتند؛ و بعضی هم فرماندار کرمان میشدند که سراسر مَکْ‌کران (اکنون بلوچستان ایران و پاکستان) را شامل میشد، و کرمانشاه خوانده میشدند.

اشراف و بزرگان کشور که ازسیاستهای یزدگرد نارضایتی داشتند مایل نبودند که سلطنت در خانوادهٔ یزدگرد ادامه یابد؛ و یکی از ساسانیان را که **خسرو** نام داشت به سلطنت نشاندند. شاپور پس

از دریافت خبر مرگ پدرش به سوی پایتخت حرکت کرد، لیکن متنفذان کشور و هواداران خسرو وسائلی انگیختند و او را پیش از رسیدن به مدائن از میان برداشتند.

درآنزمان بزرگ‌فرماندار ایران مردی آزادفکر و دوراندیش به نام **مهرنرسی** ازخاندان اسپندیار بود که نمیخواست کشور به دامن تعصبات دینی بیفتد و رعایا را ستیزهای دینی رودررو قرار دهد و دولت در اثر اختلافات مذهبی تضعیف گردد. مهرنرسی چنان شخصیتی بود که طبری ویرا حکیم زمانه و ادیب کامل و جامع فضائل و سرآمد روزگار نامیده است.[1] وی تدبیری شایسته اندیشید و بهرام را به پایتخت فراخواند. بهرام به حمایت بخشی از سپهداران و به کمک سپاهیان پادگان حیره به سوی تیسپون حرکت کرد. در این میان مهرنرسی بزرگان ایران را متقاعد ساخت که بخاطر مصالح کشور، خسرو را برکنارکنند و تخت و تاج را به بهرام واگذارند.

درمیان آشفتگیهای سیاسی ناشی ازدرگیریهای بزرگان برسر شاه کردن فرد مورد نظر خودشان به جای یزدگرد اول قبائلِ افغانیِ هَپتال با درنوردیدن جنوب و غربِ تخارستان تا نزدیکیِ مرو رسیدند. در شرق سُغد نیز بخشهای بزرگی از قبایل ترک به اینسوی سیردریا خزیده و پاره‌هائی از بیابانهای سغد را تصرف کرده درآن نواحی تا نزدیکی‌های سمرقند اسکان یافتند. پاره‌های بزرگی از بیابانهای واقع در میان دریاچۀ آرال و دریای مازندران نیز درآن زمان دردست قبایل ترک بود که احتمالا در یک قرن اخیر به منطقه رسیده بودند. بیابانهای شرقی دریای خزر درشمال گرگانِ تاریخی که سابقا محل اسکان قبایل ایرانی موسوم به داهه بود تا این زمان به‌کلی ترک‌نشین شده بود و داهه‌ها یا قتل عام شده یا به درون ایران عقب رانده شده بودند.

وقتی هپتال‌ها به مرو رسیدند نرسی برادر بهرام فرماندار مرو بود. او از هپتال‌ها شکست یافته به پایتخت گریخت. چون بهرام به سلطنت نشست بدون فوت وقت ازراه آذربایجان و شمال ایران به خراسان رفت تا رفع فتنۀ هپتال‌ها کند. بنا بر روایت طبری، ایرانیان با یک حیلۀ ماهرانه باعث شکست اخشونواز– شاه هپتال‌ها– شدند.[2] داستان بدین قرار بود که وقتی اخشونواز درحال تاخت و تاز در شمار خراسان بود، بهرام گور با هفت سران کشور و شماری بسیاری از پهلوانان و بزرگان، به بهانۀ زیارت آتشکدۀ شیز،[3] و نیز به بهانۀ شکار در قفقاز، از تیسپون به آذربایجان حرکت کرد و برادرش نرسی را

۱- طبری، ۱ / ۴۰۴ .

۲- اخشونواز لقب شاه هپتال‌ها بود. ما از اسم این اخشونواز اطلاعی نداریم و تلفظ صحیح لقب ویرا هم نمیدانیم. ولی میتوانیم تصور کنیم که بخش اول این اسم «خَشَئی» بوده که با خشائیته و خشایتی همخانواده است و معنای شاه را میدهد. شاید شکل درست این نام «خَشَئی‌وان» (یعنی حامی سلطنت) بوده است. زیرا که در منابع مورخان عربی‌نگار به شکلهای خشنواز، خشنوان نیز نوشته شده است.

۳- آتشکدۀ شیز در آذربایجان شاید تنها آتشکدۀ بر جا مانده از دوران هخامنشی بوده و از این نظر، یعنی بخاطر قدمت

که از برابر اخشونواز گریخته بود در تیسپون به نیابت خویش گماشت. در این ضمن در پایتخت شایع شد که بهرام بجای آنکه به فکر نجات کشور باشد در این اوضاع بحرانی به شکار و عشرت رفته است. اخشونواز که اخبار داخل ایران را پیگیری میکرد، با شنیدن این خبرها به‌کلی در غفلت شد و اطمینان یافت که دولت ایران به این زودیها درصدد مقابله با او برنخواهد آمد. ولی بهرام بی‌سروصدا با یک سپاه گزیده متشکل از بهترین جنگندگان ایرانی از راه شمال ایران به سوی خراسان تاخت و اخشونواز را غافلگیر کرد، و در جنگی که در حوالی مرو میان بهرام و اخشونواز درگرفت اخشونواز به قتل رسید و هپتال‌ها به نواحی جنوبی تخارستان رانده شدند. بعد از این پیروزی، نرسی برادر بهرام مجددا به خراسان برگشت. برای مقابله با خطر جماعات ترک در ناحیهٔ سمرقند نیز تدابیری اندیشیده شد. نرسی به بلخ رفت و با شاه کاشغر وارد مذاکرات صلح شد و یک پیمان دوستی با او منعقد کرد که متضمن برقراری امنیت در مرزهای شرقی کشور بود. طبق این قرارداد جیحون جنوبی در نزدیکی بلخ مرز میان دوکشور شناخته شد و دودولت به قید سوگند تعهد سپردند که این مرز را محترم بشمارند و درصدد تجاوز به آن برنیایند. با این تدبیرها دولت بهرام توانست از خزشهای بیشتر قبایل ترک به درون مرزهای شرقی ایران جلوگیری کند و سغد را از خطرهای احتمالی تجاوزهای جماعات نیمه‌وحشی و ویرانگر ترک محفوظ بدارد.

درهمین زمان دوباره جنگهای ایران و روم آغازشد. باعث این جنگها سیاستهای ضد مسیحی بود که در فاصلهٔ مرگ یزدگرد تا روی کارآمدن بهرام پنجم ازطرف سیاستسازان ایران درپیش گرفته شده بود. آنچه باعث اتخاذ این شیوهٔ سرکوب شده بود، افراطکاریهای مبلغان مسیحی درتحمیل دین به غیر مسیحیان ایران غربی بخصوص در ارمنستان و روشهای خشونت‌آمیزی بود که توسط کشیشان مسیحی اعمال میشد. مسیحیان آرامی‌نژاد کشور با اعتقاد به اینکه دین مسیح تنها دین برحق است و جز آن هرچه هست باطل است و باید نابود گردد، درزمان یزدگرد اول برای تبلیغ دین مسیح درمیان آرامیان عراق و خوزی‌های خوزستان و دست به کارهائی زدند که سبب اختلاف فرقه‌ئی و دینی میان زرتشتیان و مسیحیان در عراق شدند و فتنه‌هائی برپا گشت که به احتمال زیاد آسیبهائی به تأسیسات اقتصادی و دینی کشور وارد ساخت.

تاریخیش برترین مرتبه را در میان آتشکده‌های کشور داشت و آتشکدهٔ سلطنتی کشور به شمار میرفت. شاهنشاهان ساسانی توجه بسیار زیادی به این آتشکده میکردند، موقوفات بسیار انبوهی به آن اختصاص میدادند، و در فرصتهای مناسب برای زیارت به شیز میرفتند، و درسالهائی که بارش باران به تأخیر می‌افتاد و خطر قحطی بروز میکرد، شاهنشاه در کنار این آتشکده نماز باران میخواند و دعای باران میکرد.این آتشکده در حقیقت یک حوزهٔ دینی وسیع با تحصینات عالی بود، و یک آرشیو سلطنتی درآن وجود داشت که متون ارزشمندی چون نسخهٔ اصلی اوستای ساسانی و همچنین تاجنامهٔ شاهنشاهی (کتاب ثبت وقائع متعلق به دربار ساسانی) در آن به ودیعه سپرده شده بود.

مبلغان مسیحی که از حمایت دولت روم برخوردار بودند، با کیش مهرپرستی مردم ارمنستان به ددمنشانه‌ترین وجهی مقابله میکردند و مهرپرستان را مشرک نامیده برای نابودسازی آنها و تخریب معابدشان از همهٔ وسائل استفاده میکردند. این افراطکاریها یک تفریط را میتوانست از طرف دولتمردان ایرانی درپی داشته باشد، و آن اینکه مسیحیت در عراق و ارمنستان مورد سرکوب قرار گیرد. طبیعی بود که چون دولت ایران زرتشتی بود، و مغان هم ازقدرت زیادی برخوردار بودند، و **مهرشاپور**- مؤبدان مؤبد دوران خسرو- هم مردی پرتعصب بود، رهبران مسیحی عراق نشانهٔ تیر انتقام واقع شوند.

در جوامع خاورمیانه‌ئی همیشه جواب تعصب کورِ مذهبی به مِثل بوده است. نتیجهٔ زیاده‌رویهای کشیشان مسیحی در تحمیل اجباری آئینشان بر آرامیها و ارمنیهای ایران غربی، فشار بیش ازحدی بود که پس از یزدگرد متوجه رهبران دینی مسیحیان شد، و سبب گردید که بسیاری ازآنها راه مهاجرت درپیش گیرند و به روم پناه برند و از قیصر برای حمایت خویش استمداد جویند. قیصرکه بهانهٔ خوبی به دست آورده بود و به یاری مسیحیان عراق اطمینان داشت، و فکر میکرد همینکه وارد عراق شود مسیحیان به او خواهند پیوست به ایران لشکر کشید، و زمانی که بهرام درگیر سرکوب هپتال‌ها بود از فرات عبور کرده حران را گرفت و نصیبین را مورد تهدید قرار داد. اقدام نابهنگام قیصر یک جنگ چندین ماهه را میان ایران و روم درشرق حران به راه انداخت که هیچ بهره‌ئی ازآن عاید قیصر نشد. مهرنرسی که سیاستمردی بسیار باتدبیر بود، چارهٔ کار را در مذاکره با امپراطور یافت. او درحین مذاکره با قیصر ویرا متقاعد ساخت که ادامهٔ جنگ به سود قیصر نخواهد بود و بهتر است که با ایران از در صلح درآید. قیصر نیزکه پس از چندین ماه جنگ نتوانسته بود کاری از پیش ببرد، و درعین حال خبر یافته بود که بهرام درشرق ایران هپتال‌ها پیروز شده است، به ویژه که خاطرهٔ شکستهای گذشتهٔ رومیان از ایران وکشته شدن چند تن از امپراطوران مغرورشان به دست ایرانیان را در ذهن داشت، و ترجیح میداد که با تن سالم به پایتخت خویش برگردد، به پیشنهاد صلح مهرنرسی پاسخ مساعد داد. در مذاکرات مهرنرسی با قیصر، دوطرف توافق کردند که آزادی عقائد دینی در هردو کشور مورد حمایت قرار گیرد و هردو دولت از آزار و فشار بر پیروان ادیان دیگر جلوگیری کنند. این تنها نتیجه‌ئی بود که قیصر از تحمل هزینهٔ سنگین لشکرکشی به ایران حاصل کرد، و دلخوش بود که دربار ایران را مجبور کرده که امکان فعالیت کشیشان را در ایران تضمین کند.

رعیت‌پروری بهرام گور

بهرام پنجم پادشاهی صلح‌دوست و رعیت‌نواز بود و از خوشبختیش ازخدمات وزیر شایسته و باتدبیری چون مهرنرسی برخوردار بود که منویات ویرا را به بهترین نحوی به پیش میبرد. گویا در زمان

او در طبرستان شورشی برپاشد و شاه به ناچار آن شورش را با ارسال سپاه فرو خواباند. سپاه اعزامی او برخی از سران شورش را دستگیر کرده به پایتخت آورد. شاهنشاه به سائقه بلندنظری و رعیت‌نوازیش آنها را مورد ملاطفت پدرانه قرار داده بخشود و با خلعت وهدایا به طبرستان بازپس فرستاد، و با این کارش آنها را شرمنده ساخته اطاعتشان را جلب کرد.

چونکه بهرام درمحیط بیابانی حیره پرورش یافته بود میتوان گفت که یکی از دلائل مردم‌دوستی مفرط او- علاوه برآنکه بحکم ایرانی بودنش ذاتا انساندوست بوده-ناشی از پرورش در یک محیط باز بیابانی به دور ازغوغای پایتخت و به دور ازمحیط پردسیسهٔ دربار بزرگ ساسانی بوده است. زندگی در محیط باز بیابانی اگر همراه با رفاه و امنیت باشد روح انسان را به نحوی عالی پرورش میدهد، و اگر همراه با تهیدستی باشد او را حریص و جسور و بیرحم به بار میآورد؛ زیرا محیط پرسکون بیابان محل تَدَبُّر و تأمل است و اگر خاطر انسان ازحیث معیشتْ آسوده باشد حرکت ذهنش به سوی تعالی روحی خواهد بود، و اگر درتنگنای معیشت باشد درسکوت و سکون بیابان به ترسیم نقشه برای یافتن راههای مختلف درجهت دستیابی به اموال دیگران می‌نشیند، و درنتیجه انسانی حیله‌گر و مکار و حیوان‌صفت میگردد و در راه غارت و دزدی بسیار وحشی و بی‌رحم میشود. آزادگی و علاقه به آزادی خصیصه‌ئی است که بیابان به هر دوگروه عطا میکند؛ منتها از یکی انسان والا میسازد، و از دیگری یک موجود حیله‌گر و نا به‌کار؛ و این دومی را میتوان در عربان بیابانهای عربستان آن روزگار دید.

بهرام گور هم خودش ملت‌دوست وآزاداندیش بود و هم وزیری چون مهرنرسی داشت که همهٔ کارهایش نشانگر صلحجوئی و ایراندوستی او بود. مهرنرسی از قدرت بسیاری برخوردار بود، و مناصب وزارت و فرماندهی ارتش و درعین حال منصب مؤبدان مؤبد ایران را به خود اختصاص داده بود. در دوران بیست سالهٔ بهرام گور هیچ نشانه‌ئی از مخالفت بزرگان و مغان کشور با سیاستهای دربار بروز نکرد؛ و این میتواند دلیلی باشد برآنکه مهرنرسی درکنار بهرام برجریان امور تسلط کامل داشت. همهٔ دلائل نشان میدهد که مهرنرسی اقتدارگرا و انحصارگر هم نبوده بلکه بعنوان یک خدمتگذار صمیمی برای کشور و ملت کار میکرده است. این مرد بزرگ چنان امنیت و آرامشی برای ملت ایران به ارمغان آورد که دوران شاهنشاهی بهرام گور به یک دوران افسانه‌ئی در تاریخ ایران تبدیل شد، و از بهرام گور تا آخرین روز عمر دولت ساسانی و بعد ازآن تا قرنهای متمادی بعنوان یکی از بهترین و مردمدوست‌ترین شاهان ایران یاد شد که خوشبختی وآرامش و شادی همهٔ مردم کشور را به بهترین نحوی تأمین کرد. بنا بر یکی از این داستانها بهرام گور پس ازآنکه همهٔ وسائل آسایش مردم را فراهم آورد برآن شد که کاری کند که مردم کشور شب و روزشان را به شادی بگذرانند. بنا براین داستان، بهرام گور در سفری که به هند کرد شمار بسیاری نوازنده و سُراینده و رقصندهٔ زن ومرد به کشور وارد

کرد وآنها را در همه‌جا پراکند تا مردم را به نشاط و سرور درآورند. این حکایت اگر حقیقت داشته باشد، خبر ازآن میدهد که بهرام گور علاقهٔ مفرطی به شاد زیستن و سعادت ملت داشته است؛ و اگر حقیقت نداشته باشد نشان میدهد که او آنقدر در فکر شادزیستن مردم بوده که مردم کشور دربارهٔ او به افسانه‌سازی پرداخته چنین داستانی را ساخته‌اند.

دربارهٔ خوشگذرانیهای خود بهرام گور نیز افسانه‌های بسیاری برسر زبانها افتاد. برخی از اینها را حکیم نظامی گنجوی تحت عنوان هفت گنبد در منظومهٔ بهرامنامه نقل کرده است. به دون تردید، مأخذ نظامی روایات عامیانه‌ئی بوده که تا قرن ششم هجری و بعد ازآن درمیان مردم ایران رواج داشته است. همین امر نشانگر محبوبیت جاودانی بهرام گور درمیان مردم کشور بوده است. حکیم فردوسی هم در موضوع تلاشهای بهرام گور برای شادزیستن مردم کشورش سخنی دارد. همچنین در سخن از ایران پس از انقراض ساسانی از زبان رستم فرخزاد گفته است که چون نسل سلاطین ساسانی از جهان برافتد و عربان مسلمان بر ایران تسلط یابند، همانقدر درد و رنج در ایران شیوع مییابد که درزمان بهرام گور، شادی و نشاط شیوع داشت:

چنان فاش گردد غم و رنج و شور   که شادی به هنگام بهرام گور

حکیم نظامی نخستین سخنرانی بهرام پنجم در روزتاجگذاریش را چنین ذکر میکند:

شاه چون سربلند عالم گشت   سر بلندیش از آسمان بگذشت
خطبهٔ عدل خویشتن برخواند   لؤلؤ تر ز لعل تازه فشاند
گفت : افسر خدای داد به من   این خداداد شاد باد به من
بر خدا خوانم آفرین و سپاس   کآفرین باد بر خدای شناس
پشت بر نعمت خدا نکنم   شکر نعمت کنم؛ چرا نکنم
چون رسیدم به تخت و تاج بلند   کارهائی کنم خدای پسند
آن کنم – گر خدای بگذارد   که ز من هیچ کس نیازارد
با من ای خاصگان درگهِ من   راستخانه شوید چون ره من
از کجی به که روی بر تابید   رستگاری به راستی یابید
گر نگیرید گوش راست به دست   ای بسا گوش چپ که خواهد خست
روزکی چند چون بر آسایم   درِ انصاف و عدل بگشایم
آنچه ما را فریضه افتاده است   ظلم را ظلم و داد را داد است
تا بماند به پای چرخ کبود   باد بر خفتگانِ خاك درود
کار من جز درود و داد مباد   هرك از این شاد نیست شاد مباد

بهرام گور درعین حالیکه یک مَزدایَسنا بود، نه دین مزدایَسنی را ترویج میکرد و نه با ادیان دیگرِ درونِ ایران مخالفتی نشان میداد. او شاهی بود آزاداندیش که به همهٔ ادیان کشور با بینشی بیطرفانه مینگریست و برای همه حق حیات و فعالیت قائل بود. او چون پدری مهربان بود که گروههای انسانی و جماعات دینی کشور را فرزندان خویش میشمرد، و اختلاف موجود در میان ادیان را همانند اختلاف میان افکار فرزندان خویش مینگریست و با همه بطور یکسان رفتار میکرد. یکی از دلائل محبوبیتِ همگانی او همین بلندنظری و پدرمنشی او بود.

مردم کشور همیشه در درجهٔ اول خواهان آرامش و آسایش و امنیت‌اند تا بتوانند با خیال آسوده به‌کار و سازندگی ادامه دهند. مردم همیشه ازهرچه آرامش آنها را برهم زند و مانع کسب وکار شود بیزارند. به عمق روح هر فردی از افراد کشور- با هر دین ومذهب و مرامی که باشد- بنگریم، خواهیم دید که دین برای او بعد ازکار و مسائل زیستی در مرحلهٔ دوم اهمیت قرار میگیرد. ممکن است در یک مرحله مردمی تحت تأثیر تحریکات شدید رهبران دینی واکنشهای زودگذری ازخود نشان دهند که منافی توجه آنها به‌کار و سازندگی باشد؛ ولی چنین مواردی نادر و زودگذر است، و همینکه مردم به وضع عادی برگردند و تحریکات رهبران متعصب و عوام‌انگیز مرتفع شود، باز به اولویت دادن به‌کار و سازندگی برمیگردند وآرامش و امنیت را بر هر امر دیگری ترجیح میدهند. از این گذشته توده‌های مردم کشور درشرائط عادی خواهان همزیستی مسالمت‌آمیز با یکدیگرند. آنچه عوام را رو دررو قرار میدهد و ستیز مذهبی برپا میکند تحریکات رهبران مذهبی است که با تلقینهای تند و تیزشان عوام را برمی‌انگیزند و به جان یکدیگر می‌اندازند. مردم کشور در شرائط عادی به همهٔ هم‌میهنانشان به دیدهٔ برادر مینگرند و دین و مذهب نمیتواند سبب جدائی یا دشمنی آنان گردد. برای ایرانی درشرائط عادی که تحت تأثیر تحریکات رهبران تعصب‌آفرین مذهبی نیست، ایرانیِ دیگر با هر دین و مذهبی که باشد برادر او است؛ و اگر او در برابر یک ایرانی غیرهم‌دین و یک بیگانهٔ هم‌دین و هم‌مذهب واقع شود، حتما ایرانی را برادرش و غیر ایرانی را بیگانه خواهد خواند. محال است که یک ایرانی بیگانگان همکیش را بر ایرانیان غیر همکیش ترجیح دهد مگر اینکه زیر تحریک رهبران متعصب باشد و تحریکات این رهبران تعصبگرای دینی آنانرا از هویت خودشان دور کرده باشد. پیوند خاک و خون نیرومندترین پیوندی است که در جهان وجود دارد. این یک خصیصهٔ ذاتی است که همهٔ انسانهای روی زمین دارند. فقط تحریکات تفرقه‌افکنانهٔ رهبران کشور- از سیاسی و دینی- است که ایرانیان را رودررو قرار میدهد و جنگ مذهبی به راه می‌اندازد.

مردم کشور حکامی میخواهند که ثبات و امنیتشان را تأمین کنند، درگیریهای فرقه‌ئی را از میان ببرند و دست ستمگران را از سرشان کوتاه سازند، تا با آرامش خیال به‌کار و سازندگی ادامه دهند.

رهبر سیاسی خوب آن است که بهترین کارها را برای ایجاد امنیت و رفاه وآسایش رعیتش انجام دهد و آزادی عقیدتی را برای همگان تأمین کند. تعصبِ مذهبی مخصوص زندگی قبیله‌ئی است، زیرا هویت قبیله‌ئی را خدای مشخص قبیله‌ئی و دین مشخص قبیله‌ئی تشکیل میدهد؛ ولی دریک کشور پهناور که مذاهب و عقاید مختلف وجود دارد وظیفهٔ سیاستگذاران تأمین آزادی عقیدتی و دینی و ایجاد آرامش است. این خواسته‌ها را بهرام گور برآورده کرد و محبت خود را دردل توده‌های ایرانی جا داد و یاد خویش را در اذهان توده‌های ایرانی جاودانه ساخت. مسعودی مینویسد که بهرام گور بر نگین انگشترش این عبارت را نقش زده بود: «کردار نیکو مایهٔ ستایش است».[1] معنای این عبارت آنست که مردم کشور از رهبرانشان عمل میطلبند، و رهبران براساس کارهائی که برای سعادت مردم انجام میدهند یا نمیدهند مورد ستایش یا نکوهش قرار میگیرند.

محبوبیتی که بهرام گور درسراسر کشور به دست آورد نه در نتیجهٔ دینداری او، نه در اثر دین‌پناهی او، نه بخاطر تلاش او برای نشر دین و نه ناشی از تقدس شخصیت او بعنوان شاه بود. تنها چیزی که بهرام را تا حد یک شخصیت اسطوره‌ئی محبوب ساخت مردم‌دوستی وآرامش‌طلبی و آسایش‌خواهی او برای مردم کشور وآشتی‌جوئی او و فراهم‌آوردن امکانات سعادت مردم بود. و اینها همیشه آرمانهائی بوده و هست که مردم کشور از حکومتگران خویش انتظار برآوردن آنها را دارند. پیش از بهرام گور شاهانی چون شاپور اول و دوم جهانگشائیهای ارزنده داشتند و خدمات بسیاری کردند که امنیت وآرامش وآسایش و رفاه را برای ملت به ارمغان آورد. ولی هیچگاه نتوانستند جائی را که بهرام گور دردل مردم کشور به خود اختصاص داد حاصل کنند. آنها شاهان مقتدری بودند، لیکن به اقتضای زمانه، خواه و ناخواه، جنگ‌طلب بودند. رهبر جنگ‌طلب هرقدر به کشور خدمت کند مردم شیفته‌اش نخواهند شد. جنگ‌طلبی خصیصهٔ اقتدارگرایان است اما ملت ذاتا از جنگ بیزار است، حتی اگر این جنگ برای توسعهٔ قلمرو کشور باشد. تنها جنگی که میتوان توجیه کرد دفاع در برابر دشمن متجاوز است. بهرام گور نه جنگ‌طلب بلکه آشتی‌جو و آرامش‌دوست بود. همین امر اورا نزد مردم کشور محبوب ساخت. شیفتگی مردم کشور نسبت به بهرام نه بخاطر دین‌داریش بلکه صرفا بخاطر خصوصیات صلحدوستی وآبادسازی و عدالتش بود. از قدیم مثلی مانده است که وارد متون عربی شده و بصورت سخن رهبران باتقدس اسلامی درآمده است. این مثل در عربی چنین است: «المُلک یَبقی مَعَ الکفر و لا یبقی مع الظلم (سلطنت با کفر میماند و با ظلم نمیماند)». یعنی یک شاه بیدین ممکن است که بر اورنگ بماند، ولی ستمگری مانع دوام دولت است.

۱- مروج الذهب، ۱ / ۲۸۹.

اینهمه افسانه‌های شیرین که دربارهٔ بهرام گور در میان عوام مانده است بیانگر عدالتی است که بهرام در زمان حیاتش به اجرا درآورده بوده است. او بار سنگین مالیاتها را سبکتر کرد و مانع اجحافها و زیاده‌رویهای شهریاران محلی نسبت به رعایا شد. طبری مینویسد که بهرام گور به شکرانهٔ پیروزی بر خاقان (یعنی اخشونواز هپتالی که تاریخ‌نگاران عرب فکر می‌کرده‌اند ترک بوده است) هدایای بسیار با ارزشی را به آتشکدهٔ شیز تقدیم داشت و مالیات سه سال را بر همگان بخشود و مبلغ بیست میلیون درهم را در میان مردم تقسیم کرد.[1] او با تشکیل یک دستگاه بازرسی کارآمد برتمام شئون کشور نظارت داشت، و مقرر کرده بود که در هفتهٔ اول هرماه شهریاران و فرمانروایان مناطق مختلف کشور در دربار گرد میآمدند و در حضور شاهنشاه تشکیل جلسه میدادند. در این جلسات که حالت جلسهٔ بازرسی و محاکمه و انتقاد را داشت، شکایاتی که از دور و نزدیک نسبت به رفتار شهریاران و بزرگان به دفتر شکایات دربار رسیده بود مورد بررسی قرار میگرفت وکسیکه از او شکایت شده بود در بارهٔ این شکایات به شاه توضیح میداد، و اگر توضیحش ناکافی میآمد و گناهش ثابت میشد مورد مؤاخذه قرار میگرفت. همین امر سبب شد که فرمانروایان محلی همیشه از شاه در خوف باشند و بکوشند تا بخاطر حفظ موقعیتشان با رعایا به نیکی سلوک کنند وکاری ازآنها سر نزند که در محکمهٔ شاهنشاهی محکوم گردند وخشم شاه را برانگیزند.

چون زمان بهرام گور امنیتی سراسری درکشور برقرارشده بود و مردم درآرامش و ثبات به‌کار و سازندگی مشغول بودند، علاوه بر اینکه ازبار مالیاتها کاسته شد بررونق کشاورزی نیز افزوده گشت و روستائیان کشاورز که همیشه بارکش مالیاتها بودند دارای زندگی رضایتبخش‌تر از پیش شدند. به علاوه زمان او زمان همزیستی مسالمت‌آمیز با همسایگان شرقی و غربی بود و روابط حسنه‌ئی که میان ایران و همسایگان برقرار شده بود بازرگانی میان ایران و کشورهای همسایه را بیش ازپیش رونق داد، و این امر به رشد صنائع کشور کمک کرد و رونق اقتصادی را به دنبال آورد و بر رفاه مردم کشور افزود. مسعودی مینویسد که چون بهرام گور نسبت به رعایا توجه خاص مبذول میداشت و همه وقت مستقیما درامور رعایا نظارت داشت و به عدل وداد رفتار میکرد، «زمینها در زمان او آبادان، کشور پرمحصول، مالیاتها انبوه، ارتش نیرومند، و مرزها مستحکم گردید ... و کشور را چنان امن و آرامش و خوشی فراگرفت که دوران اورا دوران اعیاد و جشنها نام دادند».[2]

داستانی را جاحظ دربارهٔ بزرگواری بهرام گور نقل کرده که هرچند به افسانه می‌مانَد ولی به هرحال داستانی بوده که برسر زبانهای مردم ایران جاری بوده و او بازنوشته است. این داستان میگوید

۱- طبری، ۱ /۴۱۰-۴۱۱ .

۲- مروج الذهب، ۱ / ۲۷۸ .

که اسب بهرام گور درحین شکار هوا برمیدارد و وی نمیتواند اورا بازدارد تا سرانجام در جائی باز می‌ایستد که چوپانی مشغول چراندن گوسفند بوده است. بهرام در زیر درختی پیاده میشود و اسبش را به درخت می‌بندد و برای قضای حاجت ازآنجا دور میشود و به چوپان میگوید که مواظب اسب باشد. چوپان وقتی می‌بیند که دهنهٔ اسبش طلا ونگین‌کاری است کاردی در می‌آورد و اندکی از جواهرات دهنه را از چرم جدا میکند. بهرام که اسب را از دور می‌پائیده موضوع را می‌بیند ولی به جای آنکه برخاسته بازگردد نشستنش را طول میدهد تا چوپان هرقدر که دلش میخواهد بردارد. بعد که به چوپان نزدیک میشود میگوید: اسبم را از درخت بگشا و به نزد من بیاور که این بادها چشمم را پر از خاک کرده است؛ و برای آنکه چوپان اطمینان یابد که او هیچگاه به آنجا بازنخواهد گشت، میگوید: من مسافری غریبم و این نخستین بار و آخرین بار است که گذارم به اینجا افتاده است. سپس وقتی به میان همراهانش بازمیگردد، به مهتر اسبانش میگوید که بخشی از زیورهای دهنهٔ اسب را به یک غریبی داده است و نباید کسی متهم به دزدی آنها شود.[1]

بهرام گور شاهنشاه دادگر و مهرپروری بود که نه تنها در زمان حیاتش دوران حاکمیتش را در آرامش سپری کرد، بلکه قرنها پس از مرگش نیز بردلهای مردم ایران حاکمیت داشت. هنوز هم در میان روستائیان دورافتاده‌ئی که از تأثیر فرهنگ سیاسی جدید به دور بوده‌اند خاطرهٔ زیبای دوران بهرام گور در وجدان جمعی زنده مانده و افسانه‌های بازمانده از دادگریِ او برسر زبانها است و مادر بزرگها شبها برای نوه‌هایشان نقل میکنند. نه تنها زندگی بهرام گور بلکه مرگ او نیز برای مردم کشور افسانه شد. گویند او درحین شکار گورخر درپی گوری شد و ناپدید گردید. روایتهای تاریخی نیز میگویند که او در شکارگاهی در اطراف اصفهان در باتلاقی فرو رفت و ناپدید شد (حوالی ٤٤٠م). برخی از مورخان معاصر علاقه دارند که مرگ بهرام گور را به توطئهٔ مخالفان سیاستهای عادلانهٔ او نسبت بدهند. اینها میخواهند بگویند که اشرافیت سنتی کشور که از سیاستهای عدالتگرایانهٔ بهرام گور ناخشنود بودند ویرا ازمیان برداشتند؛ زیرا بهرام آزادی عمل حریصان این خاندانها را سلب کرده بود و با کسانیکه نسبت به ملت اجحاف میکردند با خشونت رفتار میکرد. طبری نیز در یکجا مینویسد که بهرام در یکی از سخنرانیهایش خطاب به بزرگان کشور گفته بود که او خواهان خیر و سعادت آنها است ولی اگر ازراه راست منحرف شوند سختتر از پدرش برآنها خواهد گرفت.[2] ولی در گزارشهای سنتی نشانی از مخالفت اشراف و بزرگان کشور با سیاستهای بهرام گور به دست داده نشده است.

هرچند روایتها مرگ بهرام گور را افسانه‌وار جلوه داده‌اند، یک گزارش از زمان فتوحات عربی

۱- کتاب التاج، ۱۸۲.

۲- طبری، ۱ / ۴۱۰ .

در خوزستان مطالعه‌گر را به این گمان می‌اندازد که جسد بهرام گور شاید در شهر شوش دفن بوده است. در داستان به سلطنت رسیدن بهرام گور گفته شده که در رقابت میان او و خسرو برسر سلطنت، شورای بزرگان رأی داد که هرکدام از بهرام و خسرو تاج شاهنشاهی را از میان دو شیر برگرفت سلطنت از آنِ او باشد. همین داستان میگوید که بهرام تاج را از میان دو شیر برداشت و سلطنت را به خود اختصاص داد. این واقعه میتواند نقش مهر بهرام گور شده باشد. در حوالی سال ۱۹ هجری که شهر شوش به دست سپاهیان عرب افتاد، در یک بنای گنبدی در این شهر جسدی مومیائی‌شده در تابوتی کشف شد که درکنارش ردا و رخت پرشکوهی از جمله یک انگشتری با نقش دوشیر در دوطرف تصویر یک مرد یافت شد. ایرانیان به ابوموسا اشعری- فرمانده سپاه عرب- گفتند که این گنبد متعلق به یکی از انبیای یهود به نام دانیال است. آنها گنبد و جسد را با این شگرد از تخریب و نابودی رهاندند. گزارش امر برای عمر نوشته شد. عمر دستور فرستاد که اگر جسد متعلق به دانیال نبی است آنرا در همانجا به رسم مسلمانان دفن کنند.[۱] این گنبد اکنون به نام گنبد دانیال در شوش معروف است. ولی ازآنجا که دانیالِ تورات به افسانه‌ها تعلق دارد، و معلوم نیست که درچه زمانی زندگی میکرده، مُحَقَّقا این گنبد به دانیالِ افسانه‌های تورات تعلق نداشته؛ و نقش نگینی که درکنار جسد بوده ما را برآن میدارد که گمان کنیم جسدی که در این گنبد بوده ازآنِ کسی جز بهرام گور نبوده است.

۱- طبری، ۲ / ۵۰۴ - ۵۰۵ .